

مفیدی آورد و این مسافرت چه تأثیری در او داشت؟

در پاسخ گفت: ناصرالدین شاه فرنگستان را زیاد دوست می‌دارد. او بزرگترین سلاطین و تواناترین ملکه‌های روی زمین را در مقابل خود دیده، هنرمندی و حرکات حیرت‌آور رقاصه‌ها را می‌ستاید و از آراستگی و زیبایی خانمهای اروپایی زیاد تعریف می‌کند. با وجود این در تمام آن ممالک چیزی که شایان مقایسه با اوضاع ایران باشد، ندیده است.

دلیل آنهم این است که در مراجعت از اروپا پس از پیاده شدن از کشتی شب را در قصر سلطنتی انزلی که در ساحل دریا واقع است به سر برد و به محض ورود، روی به همراهان کرده آنها را به شهادت طلبید و گفت: این منظره و این آب و آفتاب را نگاه کنید.^۱ آیا در تمام این ممالک که مسافرت کردید جایی به قشنگی ایران دیده‌اید؟

همراهان همه گفتند: خیر قربان. با وجود این شاه از مسافرت خود به فرنگستان و اوضاع شهرهای بزرگ آنجا با میل و رغبت صحبت می‌کرد و برای اینکه یادگاری از این مسافرت طولانی خود باقی بگذارد، امر کرد که گوی بزرگی از طلا بسازند و از تاج کیانی و تاجهای شاهان پیش جواهری از قبیل یاقوت و زمرد و لعل و غیره بردارند و از دریاها و جبال و دره‌ها و شهرهای بزرگ که در مسیر او واقع بوده‌اند، نقشه‌ای در روی آن ترسیم کنند و برای نشان دادن قشنگ‌ترین پایتختها بهترین الماسها را در آن نصب نمایند.^۲

من به او گفتم: خانم، آیا شما هم این کره را دیده‌اید؟

- بلی این کره چند روزی در نزد انیس‌الدوله بود و ما آن را تماشا می‌کردیم. انیس‌الدوله شاه را ملامت می‌کرد که چرا این همه جواهر گرانبها را به این مصرف رسانده است.

- راستی جای بسی تأسف است که اعلیحضرت این همه گوهر تاریخی را به این کره نصب کرده است.

- آری، انیس‌الدوله از این عمل شاه غصه‌دار شد و بسی مایل بود که شاه آنها را به او

۱- به علت آسمان صاف و آفتاب درخشان و گرمابخش شمال ایران، شاه این سخنان را گفته است و امروز هم ایرانیان و حتی بیگانگانی که در ماههای پاییز و زمستان از اروپا به ایران بازمی‌گردند چنین نظریه‌ای را در مورد آفتاب جانبخش ایران ابراز می‌دارند.

۲- این کره جغرافیایی جواهرنشان خوشبختانه موجود است و در خزانه جواهرات ملی بانک مرکزی ایران نگهداری می‌شود.

مرحمت کند تا به مصرف زیبایی سر و سینه و زینت لباس خود برساند.

- انیس الدوله می‌دانست که این جواهرات از کجا آمده است؟

- آری، او می‌گفت که اغلب آنها توسط نادرشاه از هندوستان به خزانه ایران منتقل شده است و پس از مرگ نادر به دست آغامحمدخان مؤسس سلسله قاجاریه افتاده است.

به هر حال این جواهرات که نمی‌توان برای آنها بهایی معین کرد، اکنون در روی کره ناصرالدین‌شاه قرار دارد. یاقوت بزرگ شاهرخ نشان می‌دهد که کوه دماوند بلندترین کوه‌های دنیا می‌باشد. یک دانه الماس بسیار باشکوه هم در روی این گوی، تهران پایتخت ایران را که قشنگ‌ترین پایتخت‌های عالم است نشان می‌دهد و معروف است به الماس اشرف.

اشرف آخرین شاه افغان است که پس از شکست قطعی به طرف بلوچستان فرار کرد ولی رئیس قبیله بلوچستان او را دستگیر کرده کشت و سر او را با این الماس که در بغل پنهان کرده بود، برای شاه طهماسب [دوم] فرستاد...

خلاصه از زیباخانم پرسش دیگری هم کردم و گفتم: با اینهمه زیبایی چرا شما از دربار سلطنتی تهران کناره‌جویی کردید؟

گفت: نظر به اینکه حاجی حسین خدمات زیادی به ناصرالدین‌شاه کرده و کارهای مهمی برای او انجام داده بود، شاه هم در پاداش مرا به ازدواج او درآورد و من هم از بخت خود شکایتی ندارم. نصیب و قسمت اینطور بوده است. به علاوه حاجی آقا هم مرد خوبی است و بی‌اندازه مرا دوست می‌دارد و یکی از خوشبختی‌های من هم این است که حاجی به غیر از من زن عقدی دیگری ندارد.

با این حال افسوس می‌خورم از اینکه نمی‌توانم به اندرون شاهی مسافرت کنم و در تابستان در اردوی سلطنتی به بیلاقات و جاهای خوش آب و هوا نقل مکان نمایم و در عید نوروز از دست اعلیحضرت عیدی دریافت نمایم. مخصوصاً از اینکه از تعزیه‌های حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار صدراعظم قزوینی در ایام محرم در تکیه دولت محروم شده‌ام، بیشتر متأسف هستم.^۱

حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله قزوینی سپهسالار اعظم، صدراعظم، وزیر خارجه و وزیر

جنگ یکی از باهوش‌ترین و لایق‌ترین رجال ایران و دست‌پرورده میرزاتقی خان امیرکبیر بود. ارنست اورسل حقوق‌دان و سیاح بلژیکی و خانم کارلا سرنا در سفرنامه‌های خود به قدر مقتضی از این دیپلمات ایرانی تعریف و قدردانی کرده‌اند.

میرزا حسین خان خدمات دیپلماتیک خود را در بمبئی آغاز کرد و در دوران برخورد و جنگ میان دولت ایران و انگلستان تا می‌توانست محافل هندی را علیه انگلیسی‌ها برانگیخت و با ارائه اطلاعات دروغ که در اختیار مقامات نظامی انگلستان در هند قرار می‌گرفت، هنگام پیاده شدن سپاه بریتانیا در جنوب ایران آنان را با مشکلات پیش‌بینی نشده‌ای مواجه کرد. احتمال می‌رود نشر شب‌نامه علیه انگلستان و در اختیار گرفتن یک نشریه هندی برای تبلیغ به نفع ایران نیز از اقدامات او باشد.^۱

میرزا حسین خان سپس به عنوان ژنرال قنصل ایران در تفلیس برگزیده شد و به سن پترزبورگ سفر کرد. سپس سفیر کبیر ایران در عثمانی شد. او عمارت آبرومندی برای سفارت ایران در استانبول بنا کرد و از جیب خود برای آن فرش و اسباب و اثاث خرید.

هوشمندی و درایت او باعث شد که در دربار عثمانی مقام و منزلت خاصی یابد. او هم‌تراز دیپلمات‌های اروپایی ساکن استانبول، مورد احترام باب عالی قرار گرفت.

مشیرالدوله کلیه آداب و شیوه‌های زندگی مدرن اروپایی را آموخت و به صورت یک دیپلمات تمام عیار درآمد. نامه‌ها و گزارش‌های او از استانبول که موجود است و از سوی وزارت امور خارجه به چاپ رسیده فراست و درایت و آداب‌دانی و آگاهی سیاسی او را نشان می‌دهد. مشیرالدوله سرانجام موفق شد باب عالی را موافق سفر پرتشرفات ناصرالدین شاه به عتبات عالیات کند. خود او نیز سفری به مکه کرده مراسم حج را به عمل آورد و مناسبات خود را با روحانیون اصلاح نمود زیرا به دلیل گرایش او به غرب، روحانیون میانه چندان خوشی با او نداشتند.

مشیرالدوله همراه شاه به ایران آمد و در سال ۱۲۹۰ ه. ق برابر با ۱۸۷۳ میلادی به اتفاق عده‌ای از رجال دربار قاجار راهی اروپا شدند.

در این سفر اغلب درباریان از خودراضی و بیکاره و مفتخوار مخالف مشیرالدوله بودند و

۱ - متن این شب‌نامه‌ها و مطالبی علیه انگلیسی‌ها و «خلق و خوی و عادات ردیله آنها» در کتاب سفرنامه میرزا عبدالفتاح خان گرمرویی به کوشش مرحوم فتاحی مدیر روزنامه دماوند به چاپ رسیده و بسیار خواندنی و جالب است.

چون او را نوه عابدین دلاک می دانستند و از سوی دیگر مشیرالدوله مردی آداب‌دان و سختگیر و تا حدودی تندخو بود، نزد شاه از او سعایت نموده و سعی می کردند او را منزوی کنند.

بیشتر مخالفان مشیرالدوله از رجال سوء استفاده‌چی بودند که پیش از قرار گرفتن مشیرالدوله تا می توانستند کیسه خود را از خزانه عامره پر کرده و به دلیل مته به خشخاش گذاردنهای سپهسالار اعظم و راه کارهایی که وی برای رساندن ایران به مقام یک دولت مقتدر و منظم ارائه می کرد، او را دشمن می داشتند.

اسنادی که شادروان دکتر خانباها بیانی در آخرین اثر خود موسوم به «عهد ناصری» عرضه می کند، نشان می دهد که حسین خان مشیرالدوله چه دقت نظر و آگاهی سیاسی و اجتماعی داشته و در اندیشه بوده چگونه ایران را در مدار ترقی و توسعه قرار دهد.^۱

درباریان تنبل و مفتخوار و بیکاره و قشری با هرگونه اصلاحات مشیرالدوله مخالفت کرده میل داشتند اوضاع مانند گذشته به همان روال بماند و راههای دزدی و سوء استفاده آنان مسدود نگردد.

مشیرالدوله برای اصلاح قشون، مالیاتها، وزارتخانه‌ها، نظمی، شهرداری، مدارس راه کارهایی داشته و الگوی او اصلاحات عثمانی پس از صدور دستخط شریف گلخانه و تجددخواهی مدحت پاشا صدراعظم و مجموعه اقداماتی بود که از آغاز قرن نوزدهم در آن کشور انجام شده بود. مشیرالدوله با بردن انیس‌الدوله و عایشه خانم و دیگر زنان شاه به فرنگستان مخالف بود و وقتی شاه انیس‌الدوله را از مسکو بازگرداند، خانم یاد شده از سپهسالار خشمگین و بددل شده بنای توطئه علیه او را گذارد.

مشیرالدوله بیشتر به خاطر سرعت بخشیدن به اوضاع اسفناک ایران و با خیال باطل و اعتماد به حسن نیت سرمایه‌داران انگلستان، امتیازنامه بارون ژولیوس دو رویتر را به امضای شاه رساند اما بر سر این کار او غوغایی به پا شد و همه او را متهم به خیانت و وطن‌فروشی کردند و از آنجا که ملت ایران از استعمارگران روسی و انگلیسی تجارب تلخی داشتند موجی از اعتراض علیه مشیرالدوله به وجود آمد که به برکناری او و ماندنش در رشت در مراجعت از سفر اروپا منجر شد، اما پس از چندی شاه مجدداً او را به تهران احضار کرد و مقاماتی چون وزارت امور خارجه

۱- به کتاب سپهسالار اعظم نوشته محمود فرهاد معتمد و نیز کتاب «حکومت قانون سپهسالار» از دکتر فریدون آدمیت مراجعه کنید تا آگاه شوید مشیرالدوله سپهسالار با چه مشکلات و محضوراتی روبرو بود و چون نمی توانست هیچ کاری از پیش برد آخر خود به صف «اهل فساد و رشوه» ملحق شد.

و سپس وزارت جنگ را به او سپرد.

حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله در آغاز کار با دلی پاک و با نیت خدمت از استانبول به ایران آمد ولی با مشاهده اوضاع بلیشو و وسعت فساد متأسفانه خود نیز مانند دیگران شد و از گرفتن رشوه خودداری نمی‌کرد و چون در طول دوران اقامت در عثمانی به اخلاق پاشایان عثمانی یعنی پسر بازی و مردبارگی و شاهدخواهی متمایل شده بود، زیارویان ناخوشنام در خدمتش گرد آمدند و بیهوده نیست که مهدی‌خان محتجن‌الدوله شواهدی از ترقی بلاجهت پسران خوشروی و بداخلاق در نظام به مساعدت حاج میرزا حسین خان را در کتاب خود نقل کرده است.^۱

مشیرالدوله شوهر ماه تابان خانم قمرالسلطنه خانم دختر فتحعلی‌شاه قاجار بود و فرزندی هم نداشت. او در سال ۱۲۹۵ هنگام سفر دوم ناصرالدین شاه به اروپا همچنان در التزام رکاب بود اما دیگر آن حس خدمت و ایثار و ارادت و احترام به شاه را نداشت کما اینکه وقتی عباس میرزا ملک‌آرا پسر محمدشاه و برادر کوچکتر ناصرالدین شاه در زنجان سوار کالسکه او شد، رکبیک‌ترین فحشها را از زبان او خطاب به شاه شنید.

«بعد رفته در کالسکه میرزا حسین خان سپهسالار دخول کردم. این کالسکه از کالسکه شاه تقریباً یکصد قدم عقب می‌رفت و علی‌الاتصال میرزا حسین خان به شاه فحش می‌داد و هر قدر صحبت متفرقه به میان می‌آوردم ترجیع بند همه فحش به شاه بود. هرچه می‌گفتم مگو، خوب نیست، آخر حالا ما نان و نمک این مرد را می‌خوریم، می‌گفت تو نمی‌دانی، این چه قدر حرامزاده است. یک صفت از شاه مرحوم [محمدشاه] ندارد. هرچه دارد از مادر قحبه خودش دارد و یک کلمه حرف راست نمی‌گوید و با هیچ کس خوب نیست و روی هیچ کس را سرخ نمی‌خواهد ببیند. غالب میلش به اشخاص رذل و سفله و نانجیب است. از آدم معقول بدش می‌آید. هیچ کاری را منظم نمی‌خواهد مگر قرق شکارگاه و امر خوراک خودش را که کباب را خوب بپزند و نارنگی و پرتقال حاضر باشد.

۱- در مورد خود محتجن‌الدوله و اقدامات پرهیاهویی که انجام می‌داده و چند بار چوب خورده است نیز مسائلی وجود دارد.

از محتوای یادداشتهای او می‌توان چنین استنباط کرد که اهل شر و شور بوده و آنچه‌آن که نوشته بی‌گناه و بی‌خبر و مبری نبوده است.

قدر خدمت احدی را هم منظور ندارد و آخر الامر من و هر کس را که قاعده‌دان باشد یا نیکی در ذات او باشد، خواهد کشت یا تمام کالمعدوم خواهد نمود و در اطراف غیر از چند نفر جوان نانجیب رذل دنی باقی نخواهد گذاشت و ساعت به ساعت نگاه به کالسکه شاه کرده می‌گفت: گور به گور بیفتد قاسم خان [پدر مهدعلیا]، سگ بریند به گور قاسم خان، آتش بگیرد روح قاسم خان. این پسر محمدشاه نیست. نمی‌دانم از کدام قراول در اندرون یا از کدام شاگرد بزاز یا کله‌پزا این را به عمل آورده است و از این مقوله لاینقطع می‌گفت.

من در حیرت بودم و در فکر روز سیاه خودم و با خود می‌گفتم این مرد که شخص اول ایران و سپهسالار است و سالی زیاده از دویست هزار تومان مداخل می‌برد و خیلی مقرب، اینطور دلتنگ و متوحش می‌باشد. پس وای به حال من که [شاه] با من عداوت سابقه دارد و کینه‌های زمان شاه مرحوم [محمدشاه] در دلش باقی است.^۱

سپهسالار از سال ۱۲۹۶ به بعد دیگر مورد توجه شاه نبود و از چشم او افتاده بود. در هر حال او طی دوران خدمت خود پس از عزیمت از استانبول به ایران اصلاحاتی در عدلیه انجام داد و سعی کرد قوانینی وضع کند.

در نظام (ارتش) نیز کلاه کوتاه به جای کلاه بلند عصر فتحعلی‌شاه، فرنج (کت)، شلوار چسبان و چکمه و بستن کمر بند و شمشیر و گذاردن پاگون و آپلت و بسنن و اکسیل و تغییرات در ظاهر نظامیان، استفاده از مستشاران اتریشی برای ترتیب افواج جدید، تأسیس اداره نظمیه و پلیس و بالاخره استخدام فرماندهان و مشاقان قزاق روسی و تأسیس قزاقخانه دقیقاً از ابتکارات و اصلاحات اوست.

وی در سال ۱۲۹۹ ه. ق به هنگام تصدی مقام والیگری خراسان، به شکل عجیبی درگذشت،

۱ - ملک‌آرا: شرح حال - به اهتمام استاد دکتر عبدالحسین نوایی - صص ۱۲۴ - ۱۲۳.

علت کینه ناصرالدین‌شاه به برادر ناتنی‌اش این بود که از ابتدا می‌خواست او را کور کرده یا از بین ببرد و می‌ترسید عباس میرزا دهوری سلطنت کند. عباس میرزا با کمک وزیر مختار انگلیس به اتفاق مادرش که زنی کُرد و صیغه محمدشاه بود، به عثمانی رفت و سالها در آنجا بود و بعد به ایران بازگشت اما ناصرالدین‌شاه از او تنفر داشت و نسبت به وی بدبین بود و پیوسته او را از خود دور نگه می‌داشت.

عباس میرزا بر اثر صحبت‌هایی که می‌شد و همه می‌گفتند شاه نسبت به او بدگمان است، بار دیگر از ایران گریخت و این بار به روسیه پناهنده شد اما روسها اجازه ندادند او به سن پترزبورگ یا مسکو برود و وی را در قفقاز نگاه داشتند. بالاخره مورد عفو ناصرالدین‌شاه قرار گرفت و به ایران بازگشت و به مشاغل بی‌اهمیتی در دربار و دولت گمارده شد و یکی دو سال پس از قتل ناصرالدین‌شاه درگذشت.

در حالی که سن او ۴۸ سال بیشتر نبود و شایع شد شاه او را با نوشاندن قهوه مسموم کرده است.^۱ البته سپهسالار خود این نقطه ضعف را داشت که به علت دوران طولانی اقامت در عثمانی به یکی از ابتلائات آن دوران رجال عثمانی یعنی مردبارگی دچار شده بود. وقتی در سفر اول ناصرالدین شاه به فرنگ او وجیه‌الله میرزا پسر موچول میرزا پسر فتحعلی شاه قاجار ملقب به امیرخان سردار (و بعدها سپهسالار اعظم) را که جوانی هفده ساله بود با خود به اروپا برد، شایع شد که سپهسالار مشیرالدوله به دلیل دل‌بستگی به وجیه‌الله میرزا او را جزو ملتزمین رکاب به قلم آورده است. در این مورد روایاتی نقل می‌کنند که باید بدان توجه کرد:

مثلاً می‌گویند وقتی در نزدیک مسکو سپهسالار به شاه گفت که بهتر است انیس‌الدوله صیغه محبوب خود و دو زن دیگر را که همراه آورده است به ایران بازگرداند، شاه خشمگین شد و گفت: برای چه باید این کار را بکنم؟ سپهسالار پاسخ داد: مسافرت با زنها باعث گرفتاری است. در اروپا همه زنان بی‌حجاب‌اند و همه با مردها در مجالس و محافل رسمی نشست و برخاست می‌کنند و مشروب می‌نوشند و می‌رقصند و می‌خندند. اگر اعلیحضرت با زنان محجبه سفر کنند، محافل رسمی و روزنامه‌ها مسخره می‌کنند و اگر خانمها بی‌حجاب در مجالس ظاهر شوند خلاف شرع انور است. وانگهی مردم اروپا من جمله امپراتوران و رؤسای جمهور یک زن دارند که عنوان ملکه یا زن اول کشور می‌یابند. ولی قبله عالم زنان متعدد عقدی و صیغه دارند. آیا می‌توانند یکی را ملکه اعلام کنند؟

شاه که از این یادآوری درست سپهسالار رنجیده بود، ضمناً بی‌جفت هم خوابیدن برای او دشواری داشت، بی‌اختیار گفت: اگر قرار است زن در این سفر همراه نباشد پس هیچ جور زنی نباید باشد و کنایه‌اش به وجیه‌الله میرزا بود.^۲

۱- به کتاب سپهسالار و حکومت قانون آقای دکتر فریدون آدمیت و عهد ناصری زنده یاد دکتر خان‌بابا بیانی و کتاب سپهسالار اعظم محمود فرهاد معتمد نگاه کنید.

۲- زیرنویس استاد دکتر عبدالحسین نوایی بر صفحه ۱۰۲ کتاب یادداشتهای ملک‌المورخین سپهر.

شکوه السلطنه مادر ولیعهد مظفرالدین میرزا

شکوه السلطنه مادر مظفرالدین میرزا ولیعهد، دختر شاهزاده فتح‌الله میرزا شعاع السلطنه یکی از دو بیست و شصت تن فرزندان فتحعلی شاه قاجار بوده است.

فتح‌الله میرزا شعاع السلطنه در روز نهم رجب سال ۱۲۲۶ ه. ق متولد شد.^۱ پیداست که ازدواج ناصرالدین میرزا با شکوه السلطنه یک ازدواج حسب الامری بوده و جنبه تشریفاتی و فامیلی داشته است.

اما ناصرالدین شاه بنا به دلایلی که نمی‌دانیم، از شاهزاده فتح‌الله میرزا شعاع السلطنه عموی پدرش چندان خوشش نمی‌آمده و این بیزاری خود را نسبت به دختر شاهزاده شعاع السلطنه یعنی خانم شکوه السلطنه نیز تسری و بروز داده است.

شکوه السلطنه در زمره زنان عقدی یا دائمیه شاه بوده و تنها یک پسر برای ناصرالدین شاه شوهرش زاییده است که او را مظفرالدین میرزا نام نهاده بودند. تاریخ تولد او ۱۴ جمادی‌الثانی سال ۱۲۶۹ ه. ق یعنی حدود پنج سال پس از آغاز سلطنت ناصرالدین شاه بوده است. بین مسعود میرزا^۲ (ملقب به یمین الدوله و بعدها ظل السلطان) پسر بزرگتر ناصرالدین شاه از دختر

۱ - نام وی در فهرست اسامی اولاد ذکور خاقان مغفور در صفحه ۱۶۲۲ جلد سوم تاریخ منتظم ناصری - تهران - ۱۳۶۷ ه. ش - دنیای کتاب - به تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی بعد از نام شاهزاده سلیمان میرزا و پیش از نام شاهزاده ملک منصور میرزا آورده شده است. باید دانست از ۲۶۰ اولاد مرد و زن فتحعلی شاه ۱۵۹ تن در دوران حیات او فوت کردند.

۲ - ۱۴ جمادی‌الثانی سال ۱۲۶۹ ه. ق براساس محاسبه کامپیوتری سازمان ثبت احوال کشور و کتابچه حجیمی که زیر عنوان تقویم یکصد و سی و هشت ساله ایران (۱۳۵۷-۱۲۲۰) در مهرماه ۱۳۵۶ انتشار داده‌اند و من آن کتابچه را در اختیار دارم، برابر با جمعه ۵ فروردین سال ۱۳۳۲ ه. ش و ۲۵ مارس سال ۱۸۵۳ میلادی است.

رضاقلی خان پیشخدمت مخصوص دربار موسوم به عفت الدوله و مظفرالدین میرزا از کودکی رقابت و چشم همچشمی وجود داشته و مظفرالدین میرزا اغلب از مسعود میرزا در آزار و اذیت و بالتیجه فراری بوده است.

مظفرالدین میرزا هر زمان صحبت ظل السلطان به میان می آمد، با افسوس و بیزاری می گفته است: نمی دانید این پسر، برادرم، چقدر شرور و بیرحم است. او دام می گسترد و گنجشکان را می گیرد و با چاقوی قلم تراش چشم آنها را درمی آورد. بعد آزاد می کند در هوا پرواز کنند و از این تفریح و حشیانه خود قاه قاه می خندد و لذت می برد.^۱

تولد مسعود میرزا ظل السلطان در روز بیستم صفر سال ۱۲۶۶ ه. ق^۲ بوده است.

ظل السلطان بنا به همین ارشدیت در سن، و اجحافی که تصور می کرده شاه بابا در حقش روا داشته است، در دوران جوانی و ورود به میانسالی تا زمانی که پدرش حیات داشته نسبت به مظفرالدین میرزا حقد و حسد و کینه می ورزیده است و از جمله دستور داده بود شمشیری بسیار تیز و برنده با قبضه طلایی بسازند که روی آن دو کلمه مظفرکش را حک کرده بودند.

وقتی جاسوسان خیر به ناصرالدین شاه رساندند که ظل السلطان چنین شمشیری ساخته و به شمشیرگران اصفهانی دستور داده دو کلمه مزبور را بر دسته شمشیر منقور کنند، روزی که ظل السلطان در تهران شرفیاب شده بود، شاه دستور داد شمشیر خود را از کمر باز کند و به پدر تقدیم نماید تا شخصاً آن را ملاحظه فرماید.

ظل السلطان سعی داشت شاه متوجه دو کلمه مزبور نشود، از این رو دست بر قبضه شمشیر نهاد و آن را پیش برد و به شاه تقدیم کرد.

ناصرالدین شاه با خشونت فرمان داد:

«چرا دست روی قبضه شمشیر نهاده ای؟ دستت را بردار ببینم قبضه شمشیرت را خوب

ساخته اند یا نه.»

۱ - من این داستان را هم در کتاب یا کتابهایی خوانده ام و نیز در کودکی و جوانی مکرر از مرحوم پدرم دکتر تقی معتضد شنیده ام که هر وقت صحبت ظل السلطان می شد، این نقل قول از مظفرالدین میرزا را تکرار می کرد و می گفت علت اینکه ناصرالدین شاه مظفرالدین میرزا را به سلطنت برگزید نرمخویی و ملایمت و اعتدال طبع او بود ولی ظل السلطان به قدری شقی و تندخو و شیطنت پیشه و متجاوز بود که ناصرالدین شاه ترسید به علت ظلم و ستم در دوران سلطنت مفروض او سلسله قاجار منقرض گردد.

۲ - ۲۵ صفر سال ۱۲۶۶ ه. ق مصادف است با روز جمعه ۱۴ دی ماه سال ۱۲۲۸ ه. ش و برابر با چهارم ژانویه ۱۸۵۰ میلادی. بنابراین ظل السلطان حدود سه سال بزرگتر از برادرش مظفرالدین میرزا بوده است.

ظل السلطان به ناچار دستور شاه را اجرا کرد.

ناصرالدین شاه وقتی آن دو کلمه را خواند، سری تکان داد و دست راست خود را بلند کرد و سیلی محکمی بر گوش ظل السلطان که حدود ۲۵ سال داشت نواخت و گفت:

«پدر سوخته، دیگر از این فضولی‌ها نکن، برو گمشو.»

و بعد دستور داد آن شمشیر را به دارالصنایع یا مجمع‌الصنایع که برای شاه اسلحه می‌ساخت ببرند و دو کلمه زشت مزبور را حذف کنند. مظفرالدین میرزا در نوجوانی اصلاً سودای سلطنت نداشت. او از آزار و اذیت و دشمنی‌های ظل السلطان می‌ترسید. در سال ۱۳۱۳ ه. ق فقط کشته شدن ناصرالدین شاه و مشاهده حمایت سرسختانه روسها از سلطنت مظفرالدین شاه و بی‌تفاوتی و عدم حمایت انگلیسی‌ها از هرگونه اقدام جاه‌طلبانه ظل السلطان، دشمنی و کارشکنی ظل السلطان را تبدیل به سکوت و حمایت و مخابره تلگراف و فاداری نمود. مظفرالدین میرزا سالها پس از تولد کمترین شانسی برای شاه شدن نداشت و اغلب درباریان و اهل حرم شانس ادامه حیات او را هم ناچیز می‌دانستند زیرا از جوانی به دهها عارضه جسمانی مبتلا بود و مرگ او هم در سن کمتر از شصت سال روی داد، اما در نهایت شگفتی و به مثابه حدوث یکی از بازی‌های عجیب روزگار بود.

برادران فقید خردسال او که شرح زندگی و ولیعهد شدن و مُردنشان در فصول گذشته رفت؛ یعنی سلطان محمود میرزا از بطن خجسته‌خانم تاج‌الدوله و ملک قاسم میرزا و معین‌الدین میرزا از بطن جیران خانم فروغ‌السلطنه (همسر نخست صیغه‌ای و سپس عقدی ناصرالدین شاه)، یکی پس از دیگری در کودکی فوت کردند. برخلاف تصور اشاعه یافته علت مرگ هم مسمومیت بر اثر دسایس و زهرخوراندن دیگر زنان نبود و فقط ناشی از کثرت تلفات نوزادان بر اثر بیماری‌های همه‌گیر یا عفونی آن دوران بوده است. بنابراین با مرگ ناخواسته آن شاهزادگان راه برای سلطنت مظفرالدین میرزای ضعیف و خرافاتی و همیشه بیمار بدون آنکه او خود بخواهد و طالب تاج و تخت باشد، باز شد. شاه تنها فرزند همسر عقدی خود، دختر شاهزاده فتح‌الله میرزا را که هم از پدرزن، هم از خود زن و هم از اولاد او نفرت داشت، از روی لاعلاجی و نبودن هیچ نامزد ولایتعهدی مناسب دیگری، به ولیعهدی برگزید. شکوه‌السلطنه خانمی محترم و معتبر بوده است. هم به دلیل شاهزاده بودن و نیز اخلاق و خصوصیات شخصی از خواتین تراز اول بود و شاه و دیگر زنان حرم‌نخانه به او احترام می‌گذاشتند.

اعتمادالسلطنه در یادداشتهای روزانه خود کمتر از شکوه‌السلطنه یاد می‌کند و روی هم رفته

چنین به نظر می‌رسد که او زنی آرام و بی‌سر و صدا بوده و برخلاف دیگر زنان شاه‌اهل مناقشه و هوو بازی و برپا کردن جنجال نبوده است. مظفرالدین میرزا از کودکی مریض احوال، بی‌بنیه و محصور در خیل پردگیان حرم رشد و نمو کرد. این شاهزاده چندان اهل درس و مشق نبود و آنچه که آموخت عینی و تجربی و در طول حدود چهل سال ولیعهدی و اقامت در تبریز و بخصوص در دورانی بود که امیرنظام گروسی سمت وزارت و پیشکاری او را داشت و تا آنجا که می‌توانست چم و خم فرمانروایی را به او آموخت.

مظفرالدین میرزا تا آن حد که در بعضی از کتابها نوشته‌اند و در بیست سال اخیر در بعضی از فیلمها شخصیت او را مجسم کرده‌اند^۱، خنگ و ابله نبود اما ساده لوح بود و بویژه حضور اطرافیان پلید و نادرست و استفاده‌جو به دور او باعث می‌شد که گاهی به کارهای نسنجیده و غیر عقلانی دست بزند.

بیماری‌های مختلف از نوجوانی وجودش را رنجه می‌داشت و بر اثر معاشرت با یک عده افراد ناباب عادات و تفریحات مفسده‌ای یافت.^۲

اگر آنچه که از زبان خواهرش، تاج السلطنه درباره او آورده شده درست باشد، واقعاً جای تأسف دارد.^۳

مخبر السلطنه هدایت در کتاب خود از اصلاح اوضاع ایران در زمان سلطنت ولیعهد و جانشین ناصرالدین شاه اظهار نومی‌می‌کند.^۴

ناظم الاسلام کرمانی نویسنده روزنامه بیداری ایرانیان شرح بسیار سیاهی از دوران سلطنت پادشاه مجسم می‌کند. اما حاشیه‌نویسی‌های مظفرالدین شاه بر گزارشها و مراسلات صدر اعظم‌ها، وزرا و سفرای دوران خود نشان می‌دهد که این پادشاه چندان هم ناآگاه و عامی نبوده است.^۵ حاشیه‌نویسی مظفرالدین شاه در کنار مراسلات دولتی، حکایت از آن دارد که این پادشاه

۱- مانند فیلمهای کمال‌الملک اثر مرحوم علی حاتمی کارگردان فقید و ناصرالدین شاه آکتور سینما.

۲- به جلد اول کتاب سیدضیاءالدین طباطبایی سیاستمدار دو چهره - تهران - انتشارات زرین - از همین قلم مراجعه فرمایید.

۳- تاج السلطنه می‌نویسد: امیرنظام گروسی برای نشان دادن میزان بی‌ارزشی مظفرالدین میرزا و به هدر رفتن زحماتی که امیرنظام برای تربیت او متحمل می‌شود، عکسی را برای ناصرالدین شاه پدر مظفرالدین میرزا به تهران فرستاد که مظفرالدین میرزا را در حال مجامعت با یک مادبان نشان می‌داد.

۴- مخبر السلطنه هدایت - خاطرات و خطرات.

۵- نگاه کنید به اسناد روابط سیاسی ایران و عثمانی در هشت جلد - از نشریات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.

مریض احوال و بشدت خرافاتی، درک و استنباط خوبی از اوضاع سیاسی داشته است و نمی توان او را آن سان مجسم کرد که در کتابها و فیلمها آورده می شود.

قدر مسلم این است که اگر برادران سلف مظفرالدین میرزا زنده می ماندند، او هرگز شانس برای رسیدن به تاج و تخت سلطنت نداشت زیرا نه تنها از روز تولد مریض احوال بود بلکه شاه نیز بشدت از او تنفر داشت و به دیده تحقیر و بغض به این پسر دردانه می نگریست و او را ترسو و جبون و مریض احوال می دانست.

دکتر یاکوب پولاک پزشک اتریشی ناصرالدین شاه که در سالهای اول سلطنت او تا بیست سال در ایران بوده است، در این خصوص اطلاعات جالبی عنوان می کند. پولاک یادآور می شود که علت عمده تنفر ناصرالدین شاه از مظفرالدین میرزا این بود که از پدر همسر خود شکوه السلطنه بیزار بود و نفرت شاه از پدرزن به زن و پسری که نوه دختری شاهزاده شعاع السلطنه بود نیز شمول یافته بود.

«شاه در تابستان ۱۸۶۰ هنگامی که من پایتخت را ترک می کردم دارای چهارده زن بود. سه زن رسمی عقدی و یازده صیغه. عقدی ها شاهزاده خانمهایی بودند از خویشان و بستگان فتحعلی شاه و بقیه همه از مردم عادی تبریز و تهران. دو زن از این یازده زن به عنوان هدیه از شیراز برایش رسیده اند. وی دارای اولاد متعددی بود و تا آنجا که من دریافته ام، تعداد فرزندانش به سی و چهار تن بالغ بوده است که از آن زمره فقط چهار پسر و پنج دختر زنده مانده اند. بزرگترین پسرش که مطابق با جدیدترین اخبار رسیده به ولایتعهدی برگزیده شده است، مظفرالدین نام دارد. مادر وی یکی از دختران شاهزاده فتح الله میرزاست. از سه پسر دیگر دو تا به سلطان مسعود میرزا و سلطان حسین میرزا موسومند و مادر هر دو یکی از زنان صیغه ای تبریزی است که مادرش پرستار شاه بوده و شاه او را در تبریز به زنی گرفته است.

چهارمین پسر با لقب نایب السلطنه نیز پسر یکی از صیغه هاست که دختر معمارباشی تهران است. بقیه بچه ها به بیماری ورم دماغی (ام الصبیان) و یا به بیماری های دیگری که بر من معلوم نیست، مرده اند.

تا سال ۱۸۵۶ میلادی (۱۲۷۲ ه. ق) دو فرزندش را که هر دو به ولایتعهدی برگزیده شده بودند، از دست داد. پس تنها مظفرالدین میرزا که قبلاً از او ذکر کردیم باقی ماند که تمام شرایط ولایتعهدی در او جمع بود زیرا نه تنها پسر ارشدش بود بلکه از طرف مادر

هم به ایل قاجار می‌رسید. و از این گذشته پسری بود برومند و نمونه‌ای از افراد تربیت شده قاجار. تنها نقطه ضعف او این به شمار می‌رفت که از نظر ساختمان بدنی قدری شکننده و ظریف بود. اما شاه مادرش (شکوه السلطنه) را دوست نمی‌داشت و نسبت به پدر بزرگ این خانم فتح‌الله میرزا احساس انزجار می‌کرد. شاید هم به همین دلیل به این پسر چندان دلبستگی نداشت. از چند سال پیش شاه به زنی موسوم به جیران خانم توجه و محبت خاص پیدا کرده بود که بعدها به او لقب فروغ السلطنه داد. وی دختر نجار فقیری^۱ از اهالی قریه تجریش در نزدیکی تهران بود.

این دختر، رقاصه ملکه مادر بود که نه زیبایی خاصی داشت و نه لطف و ملاحظتی و برگونه چپ هم سالکی بزرگ داشت. با وجود همه اینها بر شاه نفوذ بسیاری پیدا کرد و مردم این نفوذ را در اثر سحر و جادو می‌دانستند.^۲

۱ - نجار یا گویا باغبان یکی از باغات شمیران بوده است.

۲ - توسل به سحر و جادو و رمالی و افسونگری و طلسم و طلسم‌بندی و انواع وسایل و مسائل مربوط به آن در اندرون ناصرالدین‌شاه و هم در دیگر دربارها و اندرونهای شرقی در ایران و عثمانی و دوران خلفای عباسی و امثالهم جایگاه خاصی داشت.

علاقه و توجه به تفال و جادو و افسون و مرتبطات آن تا پنجاه سال پس از سقوط نظام قاجاری، در جامعه ایران بویژه در میان زنان رایج بود و حتی امروز نیز گهگاه خبرهایی از وجود و حضور افراد دارای نیروی خارق‌العاده که با یک دست بر سر بیمار گذاردن او را شفا می‌دهند در تهران و در بعضی از مجلات که متأسفانه به جای ارشاد مردم به دنبال گمراه کردن آنان و کسب تیراژهای زائد هستند، ملاحظه می‌شود.

نیروی انتظامی هنوز هم با کسانی که ادعای مهدویت، نظر کرده بودن و امثال آن را دارند و مردم ساده‌لوح را فریب می‌دهند روبروست و گاهی جراید روزانه اخباری در مورد این گونه طراران به چاپ می‌رسانند. برابر تحقیقات انجام شده به وسیله من، در دربار پهلوی، ملکه تاج‌الملوک، ملکه عصمت‌الملوک و گویا شمس پهلوی هم دنبال این جور مسائل بودند. جادوگر مخصوص زنان رضاشاه که تا سال ۱۳۲۶ زنده بود و در آن سال فوت کرد، حلیمه خانم جام زن بود.

از طریق بانو پریوخ لیستر دختر سیداحمد لیستر که در بهار - تابستان ۱۳۷۶ از سویس به ایران آمد و با من تماس گرفت و یادداشتها و اطلاعاتی در اختیارم گذارد نیز به مسائل جنالب توجهی واقف شدم. متأسفانه خانم لیستر پس از در اختیار گذاردن ۱۵ قطعه عکس و حدود سی صفحه یادداشت خود و مادرش در اواخر تابستان ۱۳۷۶ بر اثر کهولت و سکنه قلبی در تهران درگذشت و اظهارات او ناتمام مانده است. یکی از افراد مورد توجه دربار، «منصوری» غیگو و پیشگو و کف‌بین بود که به دربار رفت و آمد می‌کرد.

در دربار قاجار گذشته از مهدعلیا مادر ناصرالدین‌شاه، امین اقدس زن ناصرالدین‌شاه بزرگترین مشوق طلسم‌بندی و جادوگری بود و زنان درباری آن سان که اعتماد السلطنه هم در روزنامه یادداشت‌های خود آورده است، علت تقرب امین اقدس و نیز علاقه جنون‌آمیز و عرفانی ناصرالدین‌شاه به ملیجک پسرک کشیف شپشوی بداخلاق را، همان جادو جنبلهای امین اقدس می‌دانستند (به آن اشاره کرده‌ایم).

باری، وی موفق شد که تمام زنان عقدی را که از آن پس ناگزیر در اندوه و عزلت بسر می بردند، از چشم شاه بیندازد. پدر وی به حکمرانی یکی از ولایات منصوب شد، برادر و یکی دیگر از خویشان نزدیکش که هیچ کدام خواندن و نوشتن نمی دانستند، به سمت فراش خلوت شاه برگزیده شدند. وی دو پسر و یک دختر به دنیا آورد و پسر بزرگتر قاسم خان نامیده شد.

چون در سال ۱۸۵۶ میلادی (۱۲۷۲ ه. ق) دومین ولیعهد شاه [از همسر شاهزاده اش] به بیماری وبا درگذشت، شاه تصمیم گرفت با عقب زدن مظفرالدین میرزا، قاسم خان پسر جیران را به ولایتعهدی انتخاب کند. اما برای حفظ صورت ظاهر از من خواسته شد که سندی با این مضمون به دست بدهم که مظفرالدین میرزا از نظر دماغی و جسمی ضعیف است و در نتیجه شایستگی رسیدن به سلطنت را ندارد. طبیعی است که من این پیشنهاد را که از طرف صدراعظم به من رسیده بود، با شدت و حدت رد کردم. حتی خیال هم نمی کنم که چنین تمهیدی از طرف خود شاه بوده است. به هر تقدیر قاسم خان به ولایت عهدی برگزیده شد. در آن موقع بین سفرای روس و انگلیس بر سر

در خردادماه سال ۱۳۷۴، در دیداری با بانو عصمت پهلوی (دولت‌شاهی) او مطالبی برایم گفت که در مجله کهکشان زمستان همان سال آن را به چاپ رساندم. ملکه عصمت مرحومه درباره اشاعه طلسم و افسون در اندرون رضاشاه، ساختن مجسمه‌های مخصوص از پارچه و دفن کردن آن، مالیدن پیه خوک به لباس توران زن دوم رضاشاه به وسیله ابادی تاج‌الملوک، و بالاخره دفن کردن سر اسکلت یک پسر مُرده یهودی جلوی خانه خود عصمت در سعدآباد نکته‌های عجیبی نقل کرد که همه روی نوار و فیلم ضبط شده و موجود است. از نکات جالب توجهی که خانم پریرخ لیستر (امیرعلایی - غفاری زیرا این دو تن شوهران اسبق و سابق او بودند) برایم بیان داشت، ماجرای ژیزل زن غیبگوی دو رگه فرانسوی - الجزایری بود که در مرداد ۱۳۳۲ کمی پیش از کودتا - شورش ۲۸ مرداد - هنگامی که اشرف پهلوی در پاریس به حال فقر و بی‌پولی به سر می برد و همه پولهای خود را در قمار باخته و از تهران نیز پولی برایش نمی رسید، نزد وی پیشگویی کرد بزودی شاه به مقام خود بازگشته و اشرف نیز از نو دارای قدرت و شهرت و ثروت قدیم خواهد بود.

اشرف به دیده تمسخر به اظهارات ژیزل گوش فرا داده و او را کلاهبرداری دانست، اما چند روز بعد با رویداد ۲۸ مرداد، اوضاع مانند سابق شده و اشرف که در یک قایق زندگی می کرد (زیرا پولی برای اقامت در هتل نداشت) از نو والا حضرت شد، چاپلوسان دور و بر او را گرفتند و احمد شفیق هم که او را ترک کرده بود، به دستبوس او شتافت.

پریرخ لیستر از خانه مخفی اشرف در پل رومی و دیدارهای او در آنجا نیز شمه‌ای گفت، زیرا پریرخ دکوراتور دربار و محرم اشرف پهلوی بود. یادداشتهای او نزد من است و روزی آن را در یکی از کتابهایم به چاپ خواهم رساند. آقای دکتر ابوالقاسم تفضلی در جریان دیدارها و مصاحبه‌های من و خانم لیستر قرار داشتند.

قضیه هرات چشم و همچشمی بزرگی وجود داشت. بدین دلیل هر دو از مخالفت با میل شاه اجتناب داشتند. رقاصه پیشین دیگر به ذروه قدرت رسید. نفوذ وی در تمام امور مملکتی عیان بود. شاه دیگر فقط به خاطر او و پسرش قاسم خان زندگی می کرد. شاه پسر دوم جیران را که هنوز در گهواره بود، امیر توپخانه کرد و در عین حال به فرزندان دیگر زنان خود بی اعتنا بود، بخصوص از شاهزاده مظفرالدین میرزا نفرت داشت و هرگاه برحسب تصادف با این پسر در اتاقهای دربار برخورد می کرد، ناگزیر می بایست جبهه ای به روی او بیندازد تا نگاه شاه با او برخورد نکند. خوب به یاد می آورم که این بچه نگون بخت را پس از یک بیماری صعب به حضور شاه آوردند. از فرط ضعف نمی توانست به راحتی روی پاشنه پا بایستد. اما شاه اصلاً ملتفت این نکته نشد و به وی اذن جلوس نداد. قاسم خان که او هم حضور داشت، از سر تمسخر باز شکاری را به طرف او رها کرد و این کودک با دست چشمهای خود را گرفت و با لحنی شکایت آمیز فریاد زد: «شاه، می ترسم.» و شاه پس از آن ولیعهد را ملامت کرد ولی وی باز این خباثت را سه بار تکرار کرد تا اینکه سرانجام کودک نحیف بی هوش بر زمین افتاد و شاه با لاقیدی دستور داد وی را از حضورش ببرند. در بهار ۱۸۵۹ میلادی (۱۲۷۵ ه. ق) قاسم خان که تا آن زمان پسر نیرومندی بود، دچار بیماری شد و علل این بیماری سخت و طولانی کشف نگردید که هنوز هم معلوم نشده است. وی اغلب دچار استفراغ می شد، تشنج پیدا می کرد و چشمهایش لوچ می شد و پس از سه ماه با علایم بیماری ورم دماغی (ام الصبیان) بدرود زندگی گفت. برادر کوچکترش نیز کمی پیشتر به گور رفته بود و چند ماه بعد خواهرش یعنی آخرین فرزند فروغ السلطنه نیز به دنبال وی شتافت. فروغ السلطنه ناگهان از بالاترین درجات اقبال و سعادت به قعر فلاکت درغلتید. از این لطمات جان سالم بدر نبرد و دیری نپایید که دق مرگ شد. پس از این واقعه از میزان نفرت شاه به پسرش مظفرالدین میرزا قدری کاسته شد. اما هنوز بعضی از آثار آن نفرت باقی بود. زیرا به بهانه اینکه احتیاجی به نصب وی به ولایتعهدی نیست به چهارمین پسرش لقب نایب السلطنه داد و به این امید بود که پس از وی به سلطنت برسد.

اما چندی پیش، از خواندن این خبر در جراید که سرانجام بزرگترین پسر شاه به حق قانونی خود رسیده و شاه پس از تعلل بسیار او را به جانشینی خود انتخاب و به حکومت تبریز منصوب کرده مسرور شدیم. مظفرالدین میرزا دیگر در معیت مادر خود و یک از

امرای گرد که افتخاراً به سمت امیری قشون رسیده، به نام عزیزخان به تبریز رفته است.^۱ در سال ۱۲۷۷ ه. ق پس از چند سال که ناصرالدین شاه ولیعهدی نداشت و شاید در دل چنین می‌اندیشید که انتخاب و انتصاب ولیعهد برای او شگون ندارد و ولیعهدهایش خواهند مرد (زیرا تا آن زمان سه ولیعهدش مرده بودند) بنا به نوشته اعتمادالسلطنه: «حضرت اشرف امجداعظم والا شاهنشاهزاده کامکار مظفرالدین میرزا» را به ایالت آذربایجان منصوب و «عزیزخان سردار کل را به پیشکاری حضرت معظم‌الیه» برقرار کرد و در همین سال بود که پسر نوجوان بزرگتر خود سلطان مسعود میرزا (بعدها با لقب ظل‌السلطان شهرت یافت) را به لقب یمین‌الدوله ملقب و به حکمرانی ایالت مازندران و استرآباد منصوب کرد.^۲

در اواخر ماه ذی‌الحجه سال ۱۲۷۸ ه. ق برابر با ۱۸۶۱ میلادی ناصرالدین شاه بر تردیدهای خود غلبه کرد و «حضرت مستطاب اجل اعظم شاهنشاهزاده کامکار مظفرالدین میرزا حکمران آذربایجان را به ولیعهدی این دولت جاوید شوکت سرفراز و به یک قطعه نشان تمثال بی‌مثال اقدس نشانه ولایتعهد و یک ثوب جقه ترمه کشمیری دور مروارید موشح به لالی و جواهر گرانبهاترین افتخار و اختصاص فرمودند.»^۳

قرارگاه ولیعهدهای قاجاریه پیوسته آذربایجان بود، زیرا آذربایجان در مجاورت روسیه تزاری بود و روسها در سال ۱۸۲۸ میلادی که زیر فشار و اصرار انگلیسی‌ها عهدنامه ترکمانچای را با ایران بسته و در قبال گرفتن ۱۰ کرور غرامت این ایالت را تخلیه کرده بودند، پیوسته پشیمان بودند که چرا فریب انگلیسی‌ها را خورده‌اند و از این رو همواره نقشه‌هایی را برای ادغام آذربایجان به قفقاز طراحی می‌کردند.

شکست روسها و تزارشان یعنی نیکلای اول از انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها و دیگر متحدین آن دو کشور یعنی عثمانی‌ها در شبه جزیره کریمه به سال ۱۸۵۵ و مرگ نابهنگام تزار شکست خورده و اندوهگین، چندی پس از این واقعه، جلوی نقشه‌های دولت روسیه تزاری را برای تجاوز به ایران و ادغام آذربایجان در قفقاز گرفت.

دولت ایران برای اینکه نشان بدهد ایالت آذربایجان جزو لاینفک ایران بوده اهمیت تام و

۱- یاکوب‌پولاک: سفرنامه: «ایران و ایرانیان» - ترجمه کیکاروس جهاننداری - تهران - خوارزمی ۱۳۶۱ - صص ۱۶۳ - ۱۶۱.

۲- تاریخ منتظم ناصری - جلد سوم - ص ۱۸۳۴.

۳- تاریخ منتظم ناصری - جلد سوم - ص ۱۸۴۴.

تمام دارد، از زمان عباس میرزا، همیشه ولیعهد را در تبریز مستقر می‌کرد. مظفرالدین میرزا هم مانند ناصرالدین شاه پدرش در دوران ولیعهدی به ناچار به تبریز اعزام شد و حدود چهل سال در آن ایالت ماند و فقط گاهی برای مدت کوتاهی به تهران می‌آمد.

در همین سال ناصرالدین شاه پسر خردسال خود از بطن منیرالسلطنه موسوم به کامران میرزا را به حکمرانی دارالخلافه باهره (یعنی تهران) برگماشت.^۱ و سال بعد نیز نشان تمثال را به او اعطا کرد.^۲

در سال ۱۲۷۹ نیز ظل السلطان که لقب خود را دریافت کرده بود، با وزارت ظهیرالدوله به حکمرانی مملکت فارس مأمور شد.^۳

ولیعهدی مظفرالدین میرزا در تبریز چند دهه به طول انجامید و وقتی ناصرالدین شاه ترور و او مسؤول امور کشور شد، بیش از ۴۵ سال از عمر او گذشته و کاملاً فرسوده و بیمار بود و عوارض جسمی مختلفی در وجودش ریشه‌دار شده و بنابراین بیش از یازده سال نتوانست به عمر و سلطنت خود ادامه دهد.

مظفرالدین میرزا در طول دوران اقامت ممتد در آذربایجان، دچار بعضی از عادات و سرگرمی‌های سوءاخلاقی شد که چندان خوشایند نبود و نام نیک او را تا حدودی ضایع کرد. از سوی دیگر این شاهزاده چندان صاحب شهامت و درایت و استعداد فرمانروایی نبود و چون فتنه‌هایی چون شورش شیخ عبیدالله گُرد در آذربایجان و کردستان (۱۲۹۸ ه. ق) برخاست که به غائله‌ای بزرگ انجامید، ناتوانی ولیعهد در اداره امور و نیز فرونشاندن اینگونه رویدادها، او را سخت از چشم ناصرالدین شاه افکند تا حدی که قصد داشت وی را از ولیعهدی برکنار کند و مدتی نیز به تهران احضارش کرد و نزد خود نگه داشت و بسیاری از رجال دولت عقیده داشتند منظور شاه این است که مردم ولیعهد وقت و سلطان آینده را ببینند و با هم مقایسه کنند و آرزو کنند عمر و سلطنت ناصرالدین شاه به این زودی‌ها پایان نیابد.

دکتر ارنست اورسل (Ernest Orsolle) عالم حقوق و سیاح بلژیکی که در سال ۱۸۸۲ میلادی به ایران آمده و براساس مصاحبه‌های خود با دیپلماتهای خارجی مقیم ایران و زبندگان ایرانی، اطلاعات جالبی به عنوان یک شاهد ارائه کرده است، دربارهٔ مظفرالدین میرزا ولیعهد

۱- تاریخ متظم ناصری - صص ۱۸۳۴ - ۱۸۳۳.

۲- همان کتاب - صص ۱۸۴۴ - نشان تمثال شاه عالی‌ترین نشان ایران بود.

۳- همان کتاب - صص ۱۸۵۲.

می نویسد:

«ولیعهد مظفرالدین میرزا، دارای هیچ کدام از سجایا و خصوصیات اخلاقی پدر نیست. او چنان غرق در عیاشی و هرزگی است که دچار نوعی بلاهت و خنگی شده است. به این جهت چرخ اداره امور ایالت آذربایجان به دست نایب‌الحکومه می‌گردد. او کورکورانه تحت نفوذ روحانی‌نمایان و دشمن سرسخت اروپایی و هر نوع پیشرفت و نوآوری است. در میان افراد ارتش محبوبیتی ندارد. اگر روزی به تخت سلطنتی بنشیند، آنچه را که پدرش رشته است او پنبه خواهد کرد و ارمغانش به مردم ایران جز بدبختی و تیره‌روزی چیز دیگری نخواهد بود.»^۱

شکوه السلطنه مادر مظفرالدین میرزا نیز مانند فروغ السلطنه جیران و سرور السلطنه و پس از آن دو، البته با سپری کردن طول عمری خوب در حیات شوهر بدرود حیات گفت. فوت شکوه السلطنه در نیمه شوال سال ۱۳۰۸ یک روز قبل از آغاز سفر ناصرالدین شاه به طرف نواحی مرکزی ایران روی داد.

دو یادداشت پی‌درپی اعتماد السلطنه در روزهای ۱۱ و ۱۴ شوال نشان می‌دهد که ناصرالدین شاه برای واقعه غم‌انگیز مرگ مادر ولیعهد و شریک پنجاه و چند ساله زندگی خود چندان اهمیتی قائل نشده و روز بعد از مرگ او، فوراً به سفرهای گردش و تفریحی دست زده است تا هرگونه اندوه و یادآوری نام او را فراموش کند.

۱۱ شوال ۱۳۰۸

«اهل خانه به جهت ناخوشی شکوه السلطنه به اندرون رفته است.»

۱۲ شوال ۱۳۰۸

«اول طلوع آفتاب شکوه السلطنه به رحمت خدا رفت و مرحوم شد. از قراری که شنیده‌ام هرچند تاج‌الدوله [دختر شاه] التماس کرده بودند به شاه که امروز از شهر بیرون نروید، هم قمر در عقرب است و هم خوشایند نیست از یک در جنازه ببرند از یک در شما به سفر بروید، قبول فرمودند و از در اصطبل بیرون رفته بودند. جنازه شکوه السلطنه را هم به مدرسه مادر شاه گذاشتند.

امشب صدای موزیک شنیدم. حیرت کردم که یعنی چه؟ شب اول فوت مادر ولیعهد، در حقیقت زن اول ایران این چه صداست. معلوم شد امشب امین السلطان و امین‌الدوله و

۱- ارنست اورسل: سفرنامه اورسل - ترجمه علی‌اصغر سعیدی - تهران - انتشارات زوار - ۱۳۵۳ - ص ۲۹۱.

بعضی از رجال دولت، خانه ناصرالملک که نزدیک خانه من است، مهمان بودند. این ساز و سرور از آنجاست و به هیچ وجه ملتفت این بی‌احترامی نشدند. همه چیز ایران تمام شد؛ نه احترام هست نه احتیاط.^۱

جنازه شکوه السلطنه مادر مظفرالدین میرزا تا چند سال پس از اینکه ولیعهد شاه شد، در زاویه حضرت عبدالعظیم علیه السلام به صورت امانت و دفن موقت قرار داشت.

علت خودداری از حمل جنازه به عتبات عالیات قراردادی بود که چندی پیش از آن بین دو دولت ایران و عثمانی بسته شده و دولت ایران متعهد شده بود برای جلوگیری از آلودگی و رعایت مسائل بهداشتی اجازه ندهد جنازه متوفیات بلافاصله پس از موت به عراق عرب حمل شود بلکه جنازه پس از چند سال نگهداری شدن در ایران و تبدیل گردیدن به استخوان اجازه انتقال به عتبات می‌یافت.^۲

در آخرین سالهای سلطنت و حیات مظفرالدین شاه در روز دوازده ربیع الاول سال ۱۳۲۳ یعنی حدود ۱۴ سال پس از فوت شکوه السلطنه (که در روز ۱۴ شوال سال ۱۳۰۸ روی داده بود) جنازه اسکلت شده با تشییع جنازه رسمی به سوی عتبات حرکت داده شد و شیخ الاسلام قزوینی ریاست اردوی مأمور حمل جنازه و انجام تشریفات مذهبی را عهده‌دار بود.^۳

شیخ الاسلام قزوینی از خویشاوندان عین الدوله بود و وقتی جنازه را به عتبات برد هیچ کس محض بستگی او به صدراعظم از او دیدن نکرد.^۴

و باز می‌خوانیم:

«نعش شکوه السلطنه مادرشاه را خواستند به عتبات عالیات ببرند. چون از طرف دولت عثمانی قدغن است که نعش به آنجا ببرند، ناچار از باب عالی^۵ اجازه دادند [خواستند] سلطان مرخص کرد. پس از آنکه به عتبات بردند، دولت عثمانی کمال احترام را به جای آورد. شیخ الاسلام قزوینی که حامل نعش بود، در آنجا آبرومند حرکت کرد و

۱- اعتمادالسلطنه - ص ۸۱۰

۲- متن این قرارداد در مجلدات گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی در دوران قاجار از انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه آورده شده است.

۳- ملک المورخین - یادداشتها - ص ۱۵۳.

۴- ملک المورخین - پیشین - ص ۱۸۹.

۵- دربار عثمانی در استانبول، زیرا در آن دوران عراق عرب هنوز یکی از مستملکات و منصرفات عثمانی بود و جالب اینکه فرماندار را منصرف می‌خواندند.

خیلی پول به فقراى آنجا داد و پنجاه نفر قزاق هم همراه نمى بود. خوب در نزد عسکر عثمانى جلوه کردند. به جهت اینکه قشون ایران حق نداشت که به خاک آنها برود [مى] پنداشتند که ایران قشون قابل ندارد.^۱

بزرگترین عیب اخلاقى مظفرالدین میرزا نکته‌ای است که یکی از اساتید گرانمایه معلم راستین تاریخ قاجاریه به طور کامل و مبسوط بدان اشاره مى‌کند:

«نزدیک به چهل سال وی در آذربایجان به عنوان ولیعهد حکومت کرد و در این مدت مشتی اراذل و اوباش و قلاش و کلاش، به تدریج چون حشرات الارض که به نور چراغ جمع آیند، دور او را گرفتند و او را به عنوان «شاه آینده» دوره کردند و به نوید آنکه روزی سلطنت به وی رسد، از او قول گرفتند که اگر روزی شاه بشود، آنان را سخت گرامی دارد و خلاصه محرومیت سی چهل ساله آنان را جبران کند.

چنین بود که وقتی ناصرالدین شاه به تیر غیب از پای درآمد، مظفرالدین شاه با جماعت ترکان یا نوکران ترک به تهران روی آورد و جماعت گرمسناى که نزدیک به چهل سال به امید تحصیل مال و منال و کسب جاه و مقام در انتظار سلطنت مظفرالدین شاه نشسته بودند، دست به غارت گشودند و همه خزاین و نفایس ناصری را به چپاول بردند و همه مناصب را به خود اختصاص دادند و تا توانستند عراقى‌ها یعنی درباریان قدیم را که به راه و رسم کارها آشنا بودند، کنار گذاردند و خود جای آنان را گرفتند و دربار سلطنتی پر شد از افراد فرومایه و بی‌شخصیتی که به نحوی مورد توجه ولیعهد در تبریز قرار گرفته بودند؛ من جمله جمعی از دلقکان و امردان و بی‌ریشان و ملوطان و مردان زیباروی ننگین که با جناب ولیعهد در تبریز روابط نزدیکی داشتند و به حکم همان روابط صمیمانه متوقع صلوات کرامند یا مناصب والا بودند.^۲

حال ببینیم یکی از کسانی که از نزدیک با مظفرالدین شاه بر تخت سلطنت نشسته و محشور بوده و در خلوت شاه اجازه حضور مى‌یافته است، از خلق و خوی شاه چه مى‌نویسد:

«در عشر دوم ربیع الاول ۱۳۲۲ «ملکه ایران» دختر ناصرالدین شاه به برادرش مظفرالدین شاه پیغام داد که من گذرانم نمى‌شود، به علاوه امسال مبلغی از موجب من از

۱ - ملک‌المورخین - پیشین - ص ۲۰۸.

۲ - دکتر عبدالحسین نوایی: یادداشتهای ملک‌المورخین و سرآنتالوقلیع مظفری - نوشته عبدالحسین خان سپهر - مقدمه صص هشت و نه - تهران - انتشارات زرین - ۱۳۶۸.

ستر [لباس] و غیره کم شده. رجوع به عین الدوله وزیر اعظم می‌نماید، او سر می‌گرداند. ملکه ایران از شوهرش ظهیرالدوله وزیر تشریفات مرخصی می‌گیرد که برای مهمانی به بیرون شهر برود. از همان‌جا از راه گیلان به انزلی رفته و ملبس به لباس فرنگی شده به اروپا می‌رود و از سرحد عریضه‌ای به مضمون ذیل خدمت شاه می‌نویسد که من در عهد پدرم شش هزار تومان واجب داشتم و شش هزار تومان هم سالی دخل من بود یعنی از عمل زنا. پس از آنکه تو پادشاه شدی، شش هزار تومان دخل به من ضرر رسید، زیرا که در عهد تو مردم به طرف نی‌نی‌ها و بچه خوشگلهای می‌روند، دیگر طرف من نمی‌آیند. از شش هزار تومان واجب هم در عهد وزارت عین الدوله مبلغی کم شده دیگر من قوه ماندن به طهران [تهران] نداشتم و به فرنگستان رفتم.

بعضی گویند یک نفر از زنان فاحشه زیر پای او را کشیده که او را به فرنگ برده جزو...خانه نماید زیرا که ملکه آفاق از اولین زنهای خوشگل ایران است و به روایتی می‌خواهد نزد اتابک اعظم [امین‌السلطان] که از رفقای سابق اوست برود. خلاصه این مطلب بکلی آبروی دولت ایران را برد و ناموس دولت به باد رفت. تمام را از چشم عین الدوله می‌بینند؟^۱
و باز خواندنی است که:

«در پنجم رمضان المبارک سال ۱۳۲۲ هـ ق، مظفرالدین‌شاه قاجار برای پیشخدمتهای خود نقل می‌کرده که من سه چیز را در دنیا دوست می‌دارم و سایر چیزهای عالم پوچ است: خوردن، شکارکردن و جماع کردن.»^۲

باز از قلم ملک‌المورخین، مورخ دربار، در می‌رود و بر صفحه کاغذ می‌نشیند که: روزی شاه به ناظم خلوت فحش می‌دهد که چرا بی‌موقع به وزرا و رجال که برای دیدن اعلیحضرت می‌آمدند، راه می‌دهد.

«بعد از این نگذار احدی بدون صدراعظم پیش من بیاید. ناظم گفت: مردم می‌رنجند. گفت: برنجند و به قاپچی (قاپوچی) سپرد که غیر از عملة خلوت، باقی با صدر اعظم

۱ - ملک‌المورخین [سپهر] ۷۹-۷۸. البته آقای دکتر نوایی در زیرنویس کتاب بالا یادآور شده‌اند که احتمال دارد ملک‌المورخین به علت غرض و دشمنی با ظهیرالدوله، موضوع بالا را نوشته باشد.

۲ - یادداشتهای ملک‌المورخین و مرآت‌الوقایع مظفری - نوشته عبدالحسین خان سپهر با تصحیحات و توضیحات و مقدمه‌های دکتر عبدالحسین نوایی - تهران - زرین - ۱۳۶۸ - ص ۹۲.

بیایند.

جهت تغیر شاه معلوم شد که چه بود. حسام السلطنه که معشوق شاه است، در اتاق بود، می خواست با او خوش بگذرانند.^۱

آنگاه از قلم یکی از محققین و مورخین مسلم امروز این جمله را می خوانیم که:
«عزیزالله میرزا ظفرالسلطنه از خوب رویان زمان بود. پسر سلطان جلال الدین میرزا پسر فتحعلی شاه نیز از زیبارویان و خوش اندامان روزگار خویش بود. ظفرالسلطنه مانند وجیه الله میرزا و میرزا رضاخان گرانمایه از دست پروردگان و برکشیدگان سپهسالار قزوینی میرزا حسین خان مشیرالدوله بود.»^۲

و باید نقل قول میرزا مهدی خان ممتحن الدوله را هم در اینجا به خاطر آوریم که از عیوب اخلاقی میرزا حسین خان مشیرالدوله قزوینی سپهسالار اعظم یکی را همین پروبال دادن به زیبارویان مذکر می داند.

همچنین از زبان و قلم ملک المورخین که به خلوت شاه راه دارد، این جملات غریب را می شنویم و می خوانیم:

«در ماه محرم، وزرا و بزرگان طهران [تهران] بر ضد عین الدوله کنکاش دارند و روزبه روز جمعیتشان زیاد می شود و از اهل خلوت شاه نیز با آنها راه دارند.
از جمله معتمد خاقان [بعدها ملقب به قوام الدوله شد. نام او شکرالله خان صدوری بود] پیشخدمت، پسر مرحوم حاجی صدرالدوله و نظام السلطان [امیرخان خواجه نوری ملقب به نظام السلطان و بعدها نظام الدوله شوهر ایران الملوک خانم افتخارالسلطنه دختر ناصرالدین شاه از بطن لیلی خانم که این افتخارالسلطنه ممدوح عارف قزوینی بوده است] پیشخدمت نواده مرحوم میرزا آقاخان [اعتمادالدوله نوری صدراعظم] که هر دو بر روی دارند و می گویند شاه با آنها راه دارد، خبر از خلوت بیرون می بردند و فتنه برای صدراعظم (عین الدوله) می نمودند.

در شانزدهم محرم در دوشان تپه [در] حضور شاه هر دو را فلک کردند و چوب زدند. نظام السلطان گفته بود هر وقت می خواهند مرا بیرون نمایند، باید عصای سلطنت را

۱- ملک المورخین سپهر- ص ۱۲۵- عشر سوم ذی الحجه سن ۱۳۲۲.

۲- زیرنویس ص ۱۸ یادداشتهای ملک المورخین نوشته دوست و استاد گرامی جناب آقای دکتر عبدالعسین نوایی.

از من بگیرند.

بعد از گرفتاری معتمدخاقان، شاه در حضور صدراعظم گفت: صدراعظم برای دولت به منزله باغبان است و اشجار نوکر دولت می‌باشند. هر کدام از اشجار وجودشان برای باغ لازم است. در باغ درخت خوب و بد وجود دارد. درخت بد مثل سنجد تلخ است، آن هم وجودش به کار است. بالفرض اگر یکی اسباب خشک شدن سایر [ین] شد، باغبان به اذن صاحب باغ او را بیرون نماید.^۱

در مجموع مظفرالدین میرزا ترسو، خرافاتی، مایل به معاشرت امردان و دلچکان و فواحش، بیمار احوال (دچار دست‌درد و پادرد و نقرس و انواع بیماری‌ها و در معرض سکت‌های قلبی و مغزی)، پویای تفریحات شنیع و کارهای بیهوده بود.

او خوب تربیت نشده و تنها مدتی کوتاه تحت تعلیم و تربیت رضاقلینخان هدایت لله‌باشی قرار گرفته بود اما چندان بهره‌ای از این تربیت نبرد. بنا به اشاره دقیق یک صاحب‌نظر معاصر: «بنا به مشهور برخلاف برادران دیگرش کامران میرزا و ظل‌السلطان، پیش از حد کردن، بی‌حافظه و فاقد هر گونه صفاتی بود که در امر حکومت ضرورت داشت. در امور مذهبی تعصبی ساده‌لوحانه داشت؛ حتی به مذهب شیخیه که در آن ایام دهلیز ورود به مذهب بابی و بهایی تلقی می‌شد، گرایش نشان داد و این نیز یک نقطه ضعف او به حساب می‌آمد. با آنکه از پانزده سالگی با دختر عمه خود تاج‌الملوک معروف به ام‌الخاقان دختر میرزا تقی‌خان [امیرکبیر] ازدواج کرده بود، بعد از نه سال (۱۲۹۳) از او جدا شد. به انحرافات جنسی هم معروف بود و حتی مخالفانش در این باره شواهدی باورناکردنی ارائه می‌کردند.

در طول مدت ولیعهدی، به علت ضعف نفس در دست کسانی که عنوان پیشکاری‌اش را داشتند، در نوعی انزوای تحمیلی یا اسارت محترمانه سر می‌کرد. در اکثر این اوقات عادت کرده بود خود را به تفریحات بچگانه و شهوت‌های جاهلانه تسلیم نماید و تمام کارهایی را که عنوان فرمانفرمایی آذربایجان بر عهده او می‌نهاد، به پیشکاران خود واگذار نماید ...

ناصرالدین‌شاه نسبت به او علاقه‌ای نشان نمی‌داد. برادرانش کامران میرزا و ظل‌السلطان او را مسخره می‌کردند. گهگاه به طعنه آبجی مظفرش می‌خواندند.

امین السلطان که بلافاصله بعد از کشته شدن شاه برای تهیه اسباب عزیمت او به تهران دست به اقدام زد، از او به زودی مایوس شد و او را از آغاز، بارها به جهل و حماقت منسوب کرد.^۱

عارف قزوینی شاعر و تصنیف‌سرا و آوازخوان اوایل قرن بیستم / دهه سوم قرن چهاردهم هجری قمری از حضور در مجالس شبانه مظفرالدین‌شاه و تماشای مناظری که می‌دید، سخت شرمناک بود و به زودی خود را از آن مجالس که به دستور شاه صحنه‌های غریب و شنیمی در آن به اجرا درمی‌آمد، کنار کشید.

او در یادداشت‌هایش به یکی از تفریحات شاه اشاره می‌کند. عروس ماژور یکی از روسپیان و معروفه‌های تهران درست بر سر و چهره و سینه یکی از وزیران مظفرالدین‌شاه می‌نشسته که وزیر دست و پا می‌زده و خطاب به مظفرالدین‌شاه با جملات «مظفرالدین لعنت بر پدرت» استغاثه می‌کرده که دستور دهد عروس ماژور سنگین وزن از سر و روی او برخیزد! شاه از این تفریح ابلهانه لذت می‌برده و قهقهه می‌خندیده است.^۲

سید بحرینی که روضه‌خوانی کم‌مایه بوده هنگام توفان و رعد و برق شاه را چه در ایران، چه در اروپا زیر عبای بلند خود جای می‌داده و آنقدر ورد می‌خوانده و به سوی آسمان می‌دمیده است تا اینکه تندر و آذرخش خاموش می‌شده است.^۳

خلوت او محل مختان، مسخرگان و احياناً روسپیان شهر بوده است.^۴ با این همه گهگاه هوشمندی‌هایی از او دیده شده است. به عنوان مثال پس از اقامتی کوتاه در عثمانی در سال ۱۳۱۸ هـ. ق حین مراجعت از سفر اول اروپا، وقتی سفیر ایران در استانبول فهرست بسیار بلند بالایی از شاهزادگان و وزیران و صدراعظم و امیران بسیار عادی نظیر تفنگدار و منشی‌باشی و پزشک، راننده کالسکه و کرجی‌ران و آبدار و مستخدم و آشپز و همه آن کسانی که سفیر می‌خواست به آنان منت بگذارد و نشان و مدالی بدیشان ارزانی دارد، نوشت و به تهران فرستاد و درخواست اعطای نشان و مدال به آن همه اشخاص کرد. مظفرالدین‌شاه به فراست، رندی سفیر را دریافت و اعطای نشان و مدال رسمی کشور را به آن همه اتباع عثمانی رد کرد و زیر نامه سفیر کبیر ایران در عثمانی نوشت:

۱ - دکتر عبدالحسین زرین‌کوب: روزگاران - جلد سوم - تهران - انتشارات سخن - ۱۳۷۵ - صص ۱۹۳ - ۱۹۲.

۲ - دیوان عارف قزوینی به کوشش عبدالرحمن سیف آزاد.

۳ - نقل قول از تقی دانشور اعلم السلطان.

۴ - دکتر عبدالحسین زرین‌کوب: روزگاران - ص ۱۹۲.

«جناب اشرف اتابک اعظم، هرگز ما این همه نشان نداده [و] وعده هم نداده‌ایم. فقط نشانهایی که در اسلامبول [استانبول] داده‌ایم همان است و اگر از فرامین آنها باقی مانده باشد، صادر کرده بدهند و الا به این حرفها نمی‌توان این همه نشان داد.»^۱

در سفر دوم مظفرالدین‌شاه به اروپا، روزنامه‌های «فیگارو» و «لوماتان» بنای انتقاد از او را گذاردند و علت آن این بود که در سفر اول مظفرالدین‌شاه، اخبار و گزارشهای سفر مزبور را بنا به توصیه و سفارش یکی از ملتزمین رکاب به چاپ رسانده و قرار بود چند هزار فرانک به خبرنگاران آن دو روزنامه داده شود.

مظفرالدین‌شاه دستور داد آن مبلغ پرداخته شود اما در سفر دوم دستور داد از ورود خبرنگاران دو روزنامه نامبرده شده به اقامتگاه شاهانه جلوگیری گردد و این حق مسلم پادشاه ایران بود.

روزنامه‌های مزبور برای تسلاfi مافات ادعا کردند: «در حرم ناصرالدین‌شاه پدر مظفرالدین‌شاه ۱۸۵۵ نفر زن به عنوان زوجه شرعیه موجود بوده و دویست و پنجاه تن شاهزاده از صلب همایونی از اینان متولد شده‌اند و موجود هستند.» ضمناً درباره خود مظفرالدین‌شاه نوشتند: «اعلیحضرت همایونی را شصت نفر زوجه شرعی بوده و سی نفر پادشاهزاده ارجمند دارند.»

در پاسخ به این ادعاها و دست انداختنها، روزنامه حکمت چاپ قاهره که مدیر آن میرزاهدی‌خان، مدیریت روزنامه ثریا را هم عهده‌دار بود، در یکی از شماره‌های خود به توضیح پرداخت و شرح زیر را به چاپ رساند:

«نمی‌دانیم این نادانان، پادشاهان ایران را ملک سیام یا فغفور چنین می‌دانند و نمی‌دانند که پادشاه ایران موحد و مسلم و مؤمن است و در شرع اسلامی زیاد از چهار زن بر مرد روا نبود و در ایران هم بیع و شرای کنیز و غلام چرکس و گرجی حسب‌المذهب ممنوع است. پس ما برای آگاهی آنها می‌گوییم بانوی بانوان حریم سلطنت عظمی یک نفر است^۲ و بس و بنات سلطنت هم پنج یا شش نفرند و ابناء

۱ - گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی - واحد نشر اسناد دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی - تهران - ۱۳۷۰ - جلد پنجم - صص ۲۳۲ - ۱۸۲ دیده شود. جالب اینکه سفیر ایران در استانبول برای محکم کردن موقعیت خود در میان عثمانی‌ها، درخواست نشان و مدال برای پلیس خیمابان ولتکاجی (قایقران) و ابریق‌دار کاخ سلطان و خدمه اصطلیل و سپور هم کرده بود!

۲ - البته مدیر روزنامه حکمت شرط ادب نگاه‌داشته و واقعیت را بیان نکرده است.

سلطنت عظمی پنج نفرند و نام نامیشان بدین قرار است:

۱- والا حضرت مستطاب اشرف اسعد «محمد علی» میرزا ولیعهد ابدآیت.

۲- نواب مستطاب اشرف اسعد والا شعاع السلطنه

۳- نواب مستطاب اشرف اسعد والا سالارالدوله

۴- نواب مستطاب اشرف اسعد والا عضد السلطان

۵- نواب مستطاب اشرف اسعد والا ناصرالدین میرزا.

روزنامه‌های فیگارو و لوماتان اقدامات دیگر مظفرالدین شاه از جمله خرید یک میلیون فرانک اشیاء از فروشگاههای پاریس، خرید «گردونه» اتومبیل به تعداد چند دستگاه و صرف پانصد هزار لیره استرلینگ برای سفر اروپا را هم مورد انتقاد قرار داده بودند که مدیر روزنامه حکمت جابجا به این انتقادات پاسخ داده و علت سفر مظفرالدین شاه به اروپا را امراض نقرس و کلیه و نیاز به مراجعه به اطبای نامدار و مریضخانه و آبهای معدنی فرنگستان دانسته است و نیز اینکه «تحمل مشقات این مسافرت مبنی بر سیامت ملک است که در هر بار جمعی از رجال دولت را همراه برده که هوای افکار هزارساله از سرشان به در رود. تفنگ فتیله‌دار و چخماقی را به مارتین و موزر ترجیح ندهند. بندگان خدا را عبید خود ندانند. شجاعت قبایل شاهسون و بختیاری و قشاقی و زعفرانلو را در مقابل این توپ و تفنگ و تقدم علم جنگ کافی ندانند. شهرها ببینند، مدارس نگرند، به نظام ملک و مملکت منظم تماشا کنند. صحراها نوردند و دریاها سپرند. در مقابل راه‌آهنی که در یک ساعت چهل فرسنگ را طی می‌کند، دیگر به اسب عربی و ترکمنی ننازند. چون وقت تدریس و تعلیم گذشته است، لااقل در بزرگی ببینند و یاد بگیرند. اطفال خود را نیز بیاموزند. به عزت ناپایدار چند روز مغرور نشوند. این است سر سیاست این دو مسافرت همایونی که گویا تاکنون کمتر کسی به کنه این واقف بوده است.»^۱

مظفرالدین شاه از آغاز جوانی بنای ازدواج با خانمهای شاهزاده و عادی را گذاشت و در سال ۱۳۰۶ ه. ق که پدرش عازم فرنگستان شد و ابتدای ایالت آذربایجان او و زنانش را دید. او چهار زن عقدی و شش صیغه داشت و بعدها در دوران سلطنت هم دختر شانزده ساله یک نفر ارمنی ساکن تهران را (برابر نوشته ملک‌المورخین سپهر) که بسیار زیبا بود و دو زبان خارجی می‌دانست، به زنی گرفت. ام خاقان همسر اول او، دختر امیرکبیر و عزت‌الدوله عمه‌اش از مظفرالدین میرزا شوهرش تنفر داشت و بزودی میانشان متارکه شد. او مادر محمدعلی شاه معروف است.

۱- گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی - واحد نشر اسناد - دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه - تهران - ۱۳۷۰ - جلد پنجم. صص ۳۶۳-۳۶۲. عین اوراق روزنامه حکمت - چاپ ۱۳۲۰ ه. ق.

عفت السلطنه مادر ظل السلطان

عفت السلطنه دختر صارم الدوله و مادر سلطان مسعود میرزا ظل السلطان و دختری به نام بانو عظمی بود که هم پسر و هم دختر در ثروت اندوزی و دست تطاول به مال غیر دراز کردن و فراهم آوردن املاک و مستغلات و مزارع فراوان در تهران و اصفهان و دیگر نقاط کشور ید طولایی داشتند.^۱

عفت السلطنه هر چند زودتر از عده‌ای از زنان دیگر شاه به عقد غیردائمی ناصرالدین شاه درآمد و پسر او سلطان مسعود میرزا جلوتر از مظفرالدین میرزا متولد شد اما به علت اینکه عفت السلطنه شاهزاده خانم نبود، مسعود میرزا فرزندش ولیعهد نشد ولی به مقامات بسیار مهم از جمله ایالت مازندران و استرآباد و فرمانروایی فارس و اصفهان و کردستان و کرمان و دهها ایالت و ولایت ایران رسید و تا سال ۱۳۰۵ ه.ق که شاه نسبت به او مشکوک شد و بنا به تحریک و تفتین علی اصغرخان امین السلطان و وزیراعظم که البته در این مورد تصمیمش کاملاً درست بود، او را از تمام مقامات خود خلع کرد و وی را فقط والی اصفهان نمود، تقریباً دو پنجم خاک ایران زیر فرمانروایی او بود. ظل السلطان در طول مدت حکمرانی اش تا می توانست ظلم کرد و چپاول نمود و ثروت هنگفتی برای خود و فرزندان و خانواده اش فراهم آورد. ظل السلطان به علت سواد و مطالعاتی که داشته و حشر و نشر با سیاحان و دیپلماتها و روزنامه نگاران اروپایی و نیز تشویق نویسندگان و مترجمان ایرانی در اصفهان به نگارش و ترجمه کتب مختلف، کتابخانه بزرگی در آن شهر برای خود و خانواده اش تأسیس کرد. همچنین به علت داشتن حسن روابط با بیگانگان و

۱ - گویا علاوه بر این دو، آنچنان که دکتر پولاک اشاره می کند و آوردیم پسر دیگری هم داشته که در خردسالی درگذشته است.

پذیرایی از آنان و همت گماردن به چاپ و نشر روزنامه در اصفهان بیش از دیگر برادران خود در محافل اروپایی مقیم ایران مطرح بوده و جرج ن. کرزون سیاستمدار معروف انگلیسی که در دوران جوانی سفری طولانی به ایران کرد، در سلسله مقالات خود که در روزنامه تایمز لندن به چاپ می‌رسید، درباره او گزارش کاملی به چاپ رساند و وی را به هم میهنان انگلیسی خود معرفی کرد.^۱

عده زیادی از خارجی‌ان مانند بنجامین، وزیر مختار آمریکا، والتین جکسن استاد دانشگاه کلمبیا، کرزون روزنامه‌نگار انگلیسی و کلود آنه سیاح و نویسنده فرانسوی که برای اولین بار با اتومبیل به ایران سفر کرده است (۱۹۰۵ میلادی)، درباره ظل‌السلطان قلم‌فرسایی کرده و بسیاری از سیاحان و نویسندگان ایرانی مانند حاجی سیاح محلاتی نیز صفحاتی از کتب خود را به او اختصاص داده‌اند.

ظل‌السلطان از اواخر دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه از آنجا که خود را وارث بلاستحقاق تاج و تخت می‌دانسته سعی داشته است با نزدیک شدن به انگلیسی‌ها، پدرش را زیر فشار بگذارد تا او را به جای مظفرالدین میرزای ضعیف‌المزاج خرافاتی و ملایم‌الطبع به ولیعهدی انتخاب کند. اما ناصرالدین‌شاه از خشونت و قساوت قلب و تندروی‌های مسعود میرزا، مخصوصاً از حرص و طمع بیش از اندازه وی ملاحظه داشته و می‌ترسیده افراط در تجاوز و آزار و اعمال فشارهای ظل‌السلطان به قیام مردم منتهی شود.

ظل‌السلطان در اواخر دوران سلطنت پدرش، پیشگویی‌های سیاسی عجیبی می‌کرده که احتمالاً منشأ آن سخنانی بوده که از دیپلمات‌های انگلیسی می‌شنیده است. از جمله اینکه روزی به اعتمادالسلطنه گفته بوده است به زودی ایران به سه منطقه مستقل تقسیم شده روسها اداره امور شمال کشور و انگلیسی‌ها اداره امور جنوب ایران را عهده‌دار خواهند شد. این پیشگویی چندان دور از حقیقت نبود و تصمیم انگلیسی‌ها در سال ۱۹۰۷ عملی شد. در سال ۱۹۱۵ نیز مجدداً تأیید و اجرا گردید و این بار ایران بین انگلستان و روسیه تقسیم شد و منطقه حائل نادیده انگاشته شد. در سال ۱۹۱۹ نیز که امپراتوری روسیه تزاری از میان رفته بود، دولت انگلستان با تحمیل یک قرارداد ننگین کوشید تا ایران را تحت‌الحمایه کند اما مردم زیر بار نرفتند و به رهبری عده‌ای از آزادیخواهان قیام کردند که مرحوم مدرس از سرجنابان این نهضت بود و با قدرت گرفتن بلشویکها و تنفر عمومی ملت ایران، قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ و ۱۹۱۹ کان‌لم‌یکن گردید.

ظل‌السلطان در عین صفات بدی که داشته نظیر اخاذی و قساوت و بیرحمی و غارتگری، بسیار لایق و هوشمند بود و اداره امور ایالاتی را که به او سپرده بودند، به‌خوبی انجام می‌داده است. البته هوشمندی او شرارت‌آمیز و خبیثانه بوده و برای ادامه فرمانروایی غارتگرانه خود به هر جنایتی دست می‌زده است.

دهها گزارش از او در اسناد و مراسلات مربوط به دوران ناصرالدین‌شاه حکایت از فراست و موقع‌شناسی وی می‌کند اما او آنقدر در بند شکار جانوران، شکار زنان زیبا، جمع‌آوری اموال منقول و غیرمنقول، اندوختن ثروت نقدی، انباشتن حسابهای بانکی خود در بانک شاهنشاهی انگلیس در ایران و بانک استقراضی روس و توطئه و زد و بند برای رسیدن به سلطنت بوده است که این صفات مشخصه وی نیز لوث شده است.

هم عفت‌السلطنه مادر او و هم بانو عظمی خواهرش در پرتو قدرت و نفوذ ظل‌السلطان صاحب ثروت قابل توجهی شدند. عفت‌السلطنه در تهران می‌زیسته و گاهی نیز برای دیدن فرزندش یمین‌الدوله سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان به ایالاتی که او فرمانروایی آنها را به صورت تام‌الاختیار داشته سفر می‌کرده است.

در تهران، ظل‌السلطان، عمارت و پارک مجللی در خیابانی واقع در جنوب غربی میدان بهارستان کنونی «موسوم به اکباتان یا ملت در روزگار ما» برای خود بنا کرده و هر زمان که به تهران می‌آمده در این عمارت که مسعودیه خوانده می‌شده و بسیار مجلل بوده و خرج زیادی برای آن متحمل شده بود، اقامت اختیار می‌کرد.

اعتماد‌السلطنه ذیل وقایع روز ۸ جمادی‌الثانی سال ۱۳۰۳ ه. ق می‌نویسد:

«به عیادت ظل‌السلطان رفتم. اندرون مرا پذیرفتند. در حالی که عفت‌السلطنه والده ماجده‌شان هم در اتاق مجاور بودند. احوالپرسی و اظهار لطف فرمودند. قدری آنجا نشسته بعد به خانه رفتم.»^۱

عفت‌السلطنه فرزند دردانه خود را که از حیث ظاهر هم خیلی زشت و یک چشم او لوج بود، بسیار لوس و تتر و پررو تربیت کرده بود و یکی از نتایج این نوع تربیت آنطور که اعتماد‌السلطنه می‌نویسد این بود که ظل‌السلطان هر زمان می‌خواست ادرار کند در حضور دیگران و رجال و اعیان دولت و امرای نظام و سرتیپان و سرهنگان و بدون کمترین خجالتی دفع پیشاب می‌کرد. اعتماد‌السلطنه در شرح وقایع روز سه‌شنبه پنجم شعبان سال ۱۳۰۵ ه. ق پس از ذکر اینکه

مستوفیان کسور پرداختی‌های مالیاتی ظل السلطان را رسیدگی می‌کردند (زیرا ظل السلطان از مقامات و مشاغل بی‌شمار خود برکنار شده بود و قرار بود مفاصاحساب بدهد) و اینکه ظل السلطان در گفتگو با او موضوع داشتن هفت سرداری الماس خود را تکذیب کرده بود، به شرح ادراک کردن ظل السلطان می‌پردازد و می‌نویسد:

«اما جور غریبی ادراک فرمودند: پیشخدمتی گلدان در دست داشت. دکمه شلوار او را در حضور من باز کردند [در حضور وزیرانطباعات و مسؤول روزنامه‌های دولتی کل و مترجم مخصوص شاه و ندیم او]. پیشخدمت باشی که [به] ابراهیم خان موسوم است، اهلبل شاهزاده را گرفته در گلدان نهادند. شاهزاده ادراک کردند. همان پیشخدمت باشی آب ریخت. طهارت گرفته خیلی من تعجب کردم که سالها است در آستان شاه هستم، هرگز از این اعمال ندیده‌ام.»^۱

اما اگر اعتماد السلطنه در همان دوران یا در سالهای پیش از آن در دارالسلطنه اصفهان یعنی مقر حکمفرمایی شاهزاده ظل السلطان به سر می‌برد و افتخار شرفیابی به حضور شاهزاده حاصل می‌کرد، بیشتر حیرت زده می‌شد.

ظل السلطان در دوران طولانی حکمفرمایی خود در اصفهان که از آنجا به فارس و کرمان و بلوچستان و کردستان هم فرمان می‌راند، طوری با استبداد و خشونت و آدمکشی و بیرحمی حکومت کرده بود که مردم بشدت از او می‌ترسیدند. اعتماد السلطنه در آخرین سالهای عمر خود یعنی ماه رمضان ۱۳۱۱ هـ. ق جمع‌بندی زیر را در مورد ظل السلطان کرده است:

«شاهزاده آزاده از تمام نعمتهای دنیوی بهره‌مند هست. بیست کرور پول دارد که پدر تاجدارش ندارد. متجاوز از ده کرور جواهر و ملک دارد و از سن مبارکش چهل و هفت سال زیادتر نرفته است.

شان دارد، قدرت دارد، تسلط دارد، محض جلب این مکنات و اثبات قدرت بیش از هزار نفس محترم را به ستم و تیر و گلوله کشت و زیاده از یک کرور در نفس را از گرسنگی و غصه و فلاکت معدوم ساخت.»^۲

در اصفهان ظل السلطان برای ابراز رعونت و تبختر بیشتر و اینکه نشان دهد احدی را داخل آدم حساب نکرده بلکه آنها را در شمار جماد و حیوان می‌داند، بنا به مشاهدات عینی یکی از

۱ - اعتماد السلطنه: «روزنامه خاطرات»، ۵ شعبان ۱۳۰۵ - ص ۵۶۲.

۲ - اعتماد السلطنه: ص ۹۴۶.